گزارش «جوان» از دیدار هیئت فرزندان شهدای اسلام با خانواده شهید اصغر فصیحی دستجری

شجاعت علی‌اصغر در جبهه هیبت یک فرمانده را تداعی می‌کرد

■ احمد محمدتبریزی

هوای پاییز که در کوچه‌های تهران می‌پیچد، حسی از دلتنگی تمام شهر را بغل می‌کند. پاییز را با دلتنگی‌های دم غروبش می‌شناسند. این حس را آنان که عزیز سفرکرده دارند یا آنها که عزیزشان را از دست داده‌اند بهتر درک می‌کنند. می‌دانند پاییز که از راه می‌رسد، سیل خاطرات است که روی قلب و روح و جان هجوم می‌آورد و تو را سخت دلتنگ می‌کند. حالا پاییز است و شاید این حس دلتنگی خودش را به یکی از خانه‌ها رسانده باشد. پس باید کاری کرد! در چنین مواقعی باید خودمان را به خانه یکی از شهدا برسانیم و کمی از درد دلتنگی خانواده شهید کم کنیم چراکه آنها جوان رعنایشان را از دست داده‌اند و دوست دارند برای رفع دلتنگی از خاطرات شهیدشان بگویند. آنها دلخوشند به همین دیدارها و گپ و گفت‌ها. همراه بچه‌های هیئت فرزندان شهدای اسلام راهی خانه شهید اصغر فصیحی دستجردی می‌شویم تا آنها بگویند و ما بشنویم و یاد و خاطره شهید را زنده کنیم.

■■■

■ **افتخار پدر**

پدر شهید روبه‌روی قاب عکس شهید نشسته، و هر چند وقت یک بار عکس پسرش را نشان می‌دهد و نام امام حسین(ع) را بر لب می‌آورد. پدر شهید، حاج‌عباسعلی فصیحی ۹۰ سال سن دارد و چند بار سکته مغزی کرده است. بیماری‌اش شاید خیلی از خاطرات را از ذهنش برده باشد ولی خاطره اصغر هیچ‌گاه از ذهنش پاک نمی‌شود. اصغر پسر بزرگش بود و عصای دستش. اصغر که شهید شد، پدر حس کرد پشتش خالی شده اما این درد را به زبان نیاورد و در دل ریخت. حالا او با قاب عکس پسرش زندگی می‌کند. روبه‌رویش می‌نشیند و به چهره جوانش خیره می‌شود و شاید در دل با خود زمزمه می‌کند: «به‌به، چه جوان رعنا و رشیدی! شیر مادرت حلالت باشد پسرم، تو مایه آبرو و افتخار منی.»

مادر شهید چهار سال پیش به رحمت خدا رفت. شهادت اصغر برای او سخت‌تر از بقیه بود. خواهر و برادرهای شهید می‌گویند مادرمان خیلی به برادرم وابسته بود و اصغر را از بچه‌های دیگرش بیشتر دوست داشت، تا زمان درگذشت مادرمان این داغ همراهش بود؛ شهادت اصغر برای مادرمان سخت‌تر از پدرمان بود. برادر شهید، محمدعلی فصیحی هشت ساله بود که برادرش شهید شد. خاطرات محو و کمرنگی از برادر در ذهنش نقش بسته، چراکه اصغر یا در جبهه حضور داشته یا همراه پدر کار می‌کرده. برایمان تعریف می‌کند که تا وقتی چشم باز کرده و دنیا را شناخته برادرش را یا در جبهه در حال جنگیدن دیده یا در حال کار کردن. توضیح می‌دهد که چهار فرزند بودیم، یک خواهر بزرگ‌تر داشتیم و اصغر ارشد پسرها و فرزند دوم خانواده بود. آن زمان پدر خانواده در تهران و سمت ورامین کار می‌کرد و مخارج خانواده را در دستجرد می‌داد. درآمدش آن‌قدر بالا نبود که بچه‌ها در رفاه زندگی کنند، با این حال بسیار به رزق حلال و ریختن عرق عجبین برای نان حلال اهمیت می‌داد. در مقطعی که در تهران حضور داشت، پسر ارشد در کنارش کار می‌کرد. اصغر از همان نوجوانی بسیار کاری و پرتلاش بود.

■ **شوخی‌های برادر**

پدر از همان زمان کودکی فرزندان نیز در مسائل دینی آنها بسیار مقید بود. همین الان هم با وجود اینکه سکته مغزی کرده و بخشی از هوشیاری‌اش را از دست داده، وقتی اذان می‌گوید فرزندانش را توصیه به مسجد رفتن می‌کند. هنوز هنگام اذان صبح بیدار می‌شود و بچه‌هایش را برای نماز بیدار می‌کند. پدرم از همان روزگار قدیم روی نماز جماعت، خمس و زکات بسیار حساس بود.

برادر شهید، خاطرات مرخصی آمدن برادرش و حضورش در خانه را چنین توصیف می‌کند: «هر وقت برادرم به مرخصی می‌آمد با من خیلی شوخی می‌کرد. من را خیلی دوست داشت. وقتی می‌آمد من گله و شکایت دیگران را پیش برادرم می‌بردم و او همیشه از من طرفداری می‌کرد. مثلاً می‌گفتم چه کسانی اذیتم کرده‌اند و او هم خیلی هوایمان را داشت و می‌گفت کسی حق ندارد تو را اذیت کند.»

برادر شهید ادامه می‌دهد: «در خانه اخلاقش خیلی خوب بود. هم شوخ بود و هم جدی. وقتی به مرخصی می‌آمد ما بیشتر او را می‌دیدیم. مدل شوخی‌هایش را خیلی دوست داشتم. دوستان و رفقایش خیلی دوستش داشتند. خیلی گرم و خودمانی بود و شیطنت‌های مخصوص به خودش را داشت. درسش را تا انتها ادامه نداد و خیلی زود به سر کار رفت. خیلی کاری بود و برای خودش درآمد داشت. زمانی که می‌خواست عقد کند تمام خرجش را خودش داد. اگر می‌خواست طلا بخرد از پول خودش خرج می‌کرد. وقتی هم که از کار درآمد سریع به جبهه رفت.»

محمدعلی درباره روزهای اعزام به جبهه برادر می‌گوید: «من برادرم را خیلی نمی‌دیدم. اولین بار برای اعزام به جبهه شناسنامه‌اش را تغییر داد. از اصفهان و از روستای دستجرد از توابع اصفهان اعزام شد. سال ۶۰ به جبهه رفت و در ۱۹ سالگی در عملیات والفجر ۸ در فاو شهید شد. شهید در قسمت تدارکات بود و مواد غذایی و پوشاک بین رزمندگان توزیع می‌کرد.»

■ **شهادت در والفجر ۸**

از او جریان جبهه رفتن برادرش را پرسیدم که پاسخ داد: «اوایل مادر و پدرم راضی به جبهه رفتنش نبودند و می‌گفتند تو هنوز سنی نداری و بچه هستی و نباید به جبهه بروی اما خودش می‌گفت من باید بروم. برای آموزش به پادگانی رفت و بعد از آن به جبهه اعزام شد. اولین اعزامش سال ۶۰ اتفاق افتاد. بالاخره توانست پدر و مادرم را راضی کند. پدر و مادرم هم دیگر مخالفتی نداشتند و با رفتن برادرم به جبهه کنار آمده بودند. من و آن یکی برادرم هم دوست داشتیم به جبهه برویم که پدر و مادرم شدیداً مخالفت کردند. گفتند اجازه بدهید اصغر از جبهه بیاید بعد شما بروید. من خیلی خوشحال بودم که برادرم به جبهه رفته است. برادرم ذوق و شوق زیادی جهت رفتن به جبهه داشت و وقتی با ما صحبت می‌کرد ما هم ذوق و شوق پیدا می‌کردیم. دو سال بسیجی بود و دو سال جزو سربازی‌اش حساب شد. یک یا دو ماه دیگر مانده بود تا سربازی‌اش تمام شود که به شهادت رسید. البته اگر سربازی‌اش هم تمام می‌شد باز در جبهه می‌ماند. می‌گفت من تا آخر جنگ در جبهه هستم.»

برادر شهید درباره شهادت برادرش می‌گوید: «برادرم یک شب زمستانی در تاریخ ۲۱ بهمن ۱۳۶۴ به شهادت رسید. کلاس دوم یا سوم دبستان بودم و خواهرم را دیدم که گریه می‌کند. گفتم چه شده و چرا گریه می‌کنی؟ گفت که کمرم شکست و اصغر شهید شده است. چون من خیلی به برادرم وابسته بودم شنیدن خبر شهادت خیلی برایم سخت بود. برادرم را خیلی دوست داشتم. در آخرین اعزام به مادرم گفته بود این بار سفر آخرم است. گفت من ۴۵ روز دیگر برمی‌گردم و دقیقاً سر ۴۵ روز پیکرش به خانه برگشت. به دلش افتاده بود که شهید می‌شود. برادرم و چند تدارکاتچی دیگر در فاو بودند و با قایق و لنج غذا می‌بردند. شهید در لشکر ۱۴ امام حسین(ع) خدمت می‌کرد. در قایق که نشسته بودند یک توپ به آب می‌خورد و از بین ۱۰ نفری که در قایق بودند ترکش به پشت سر برادرم می‌خورد و فقط برادرم شهید می‌شود. ۹ نفر دیگر پس از شهادت برادرم به خانه‌مان آمدند و از خاطرات برادرم گفتند. می‌گفتند لیاقت شهادت را داشت و خدا او را از بین ما گلچین کرد. برادرم طبق حرفی که به مادرم زده بود و عین همان ۴۵ روزی که گفته بود به خانه برگشت.»

> شهید فصیحی قبل از شهادت به دلش افتاده بود که خیلی زود شهید خواهد شد. او در نامه‌ای این موضوع را به مادرش اطلاع می‌دهد. خواهر شهید در این باره می‌گوید: «برادرم قبل از شهادت نامه‌ای با این مضمون برای مادرم نوشته بود که علی‌اکبر شده است. مادرم آنجا دیگر فهمید فرزندش ماندنی نیست. ۱۳ روز طول کشید تا پیکر شهید به خانه رسید

■ **مردانگی‌های برادر**

خواهر شهید، فاطمه فصیحی به خاطر بزرگ‌تر بودن از شهید، خاطرات بیشتری از برادرش دارد. با عشق و علاقه زیادی خاطرات مربوط به برادر شهیدش را در ذهنش مرور می‌کند و با اشتیاق آنها را تعریف می‌کند: «خیلی بانماز و باخدا بود. از بی‌بند و باری و بی‌حجابی بدش می‌آمد. از ۱۰ سالگی و حتی کوچک‌تر این خصوصیات اخلاقی را داشت. کلاس سوم دبستان بود و خیلی زبر و زرنگ بود. در همان سنین دوست داشت به بستگان کمک کند. به مادربزرگ‌مان می‌گفت من همه چیز برای تو می‌خرم. بچه خیلی خوبی بود. به ما می‌گفت هر روز باید آیت‌الکرسی بخوانید.

دوست نداشت خانم‌های همسایه برای خرید به بیرون بروند. می‌گفت شما به خانه بروید و من برایتان خرید می‌کنم. به مسجد و نماز و دعا خیلی علاقه داشت. مادربزرگم و پدرم این مسائل را به اصغر گفته بودند. مادربزرگم سواد نداشت ولی مسائل دینی را خیلی بلد بود و تمام این نکات را به ما یاد داده بود.»

خواهر خاطرات برادر را با عشقی بی‌امان می‌گوید: «اصغر هر چه بزرگ‌تر می‌شد بهتر و فهمیده‌تر می‌شد. خیلی به مادرم علاقه داشت. می‌گفت مادر آن لحظه‌ای که می‌خواستی به من شیر بدهی، وضو می‌گرفتی؟ مادرم هم در جوابش می‌گفت آره من وضو می‌گرفتم و به شما شیر می‌دادم. هر چه از خدا طلب می‌کرد خداوند برایش می‌رساند. در سن ۱۳ سالگی به بسیج رفت. وقتی در مساجد مجلس روضه برپا می‌شد، در مجلس می‌نشست و مطلب یاد می‌گفت. خودش قرآن خواندن، نماز و شکیات را یاد گرفته بود. خودش دنبال مسائل می‌رفت و آن را یاد می‌گرفت.»

خواهر شهید در ادامه توضیح می‌دهد: «پدرم از همان اوایل در قزوین و ورامین کار می‌کرد. به خاطر کار پدرم از همان کودکی خیلی پدرم را ندید و بیشتر مادرم را می‌دید. کمی که سنش بالاتر رفت، گفت من موتور می‌خواهم. مادرم برایش موتور خرید. می‌گفت مامان الان که برایم موتور خریدی هر کاری که فامیل‌ها دارند و هر کس هر چیزی می‌خواهد را به من بگو. یک روز یکی از همسایگان گفته بود می‌خواهم راه دور بروم و دفتر و مداد بخرم. شهید هم گفته بود نیاز نیست شما بروید، من موتور دارم و برایتان می‌خرم.»

■ **عشق به خانواده شهدا**

شهید فصیحی در مغازه پدر شهیدی مشغول به کار شد و صبح تا غروب در آنجا مشغول بود. چند ماهی آنجا بود و سپس از آن مغازه رفت و مشغول کار در بسیج شد. متقاضیان را ثبت‌نام می‌کرد و خودش هم به جبهه می‌رفت و می‌آمد. خیلی فعال و نترس بود.

خواهر شهید درباره فعالیت‌های برادرش می‌گوید: «شب‌ها خواب نداشت. می‌گفت من می‌خواهم در کار بسیج باشم. به مادر شهدا سر می‌زد. یک مادر شهید گفته بود شما پسر چه کسی هستی؟ و برادرم گفته بود من چند سال دیگر شهید می‌شوم و شما می‌فهمید من چه کسی هستم. چند پسر خاله، پسر دایی و پسر عمویم شهید شده‌اند. در حیاط امامزاده قرار بود حنا درست کنند و به دست و پای همدیگر بزنند تا پوست‌شان سفت شود. به آنها گفته بودند می‌خواهیم شما را برای آموزش ببریم و حنا زدن برای پوستتان مفید است. پسرخاله‌ام، شهید حسین فصیحی به برادرم می‌گوید اصغرجان بیا حنایی که خمیر کرده‌ایم را ما به دست و پای هم بگذاریم. شهید حسین فصیحی گفته بود من مادرم چشم ندارد و حناها را خودم باید بگذارم. در آخر حنا را به دست و پاهای همدیگر می‌گذارند و به جبهه می‌روند و هر دو شهید می‌شوند. من وقتی می‌خواستم به تهران بروم، به من گفت سه ماه دیگر می‌گویی این گل پرپر از کجا آمده و سه ماه دیگر خبر شهادتم را آورده‌اند و من به شهادت رسیده‌ام. حرفش درست بود و پس از سه ماه خبر شهادتش را شنیدم.»

در جبهه شهید حسین خرازی فرمانده‌اش بود. حاج‌حسین حواسش به اصغر بود. وقتی که شهید فصیحی موتور زیر پایش بود، حاج‌حسین نگرانش می‌شد و به می‌گفت اصغر با این موتور پرش نکن و بالای تپه‌ها نرو. شهید هم می‌گفت حاج‌آقا نگران من نباش و من کار با موتور را خوب بلد هستم. در پادگان اهواز هر شب رزمندگان را برای دعای کمیل جمع می‌کرد و برایشان دعا می‌خواند.»

خواهر شهید شجاعت برادرش را این‌گونه وصف می‌کند: «می‌گفت من از چیزی نمی‌ترسم. خیلی نترس و شجاع بود. به اهواز و کردستان می‌رفت و همراه حاج‌حسین خرازی بود. حاج‌حسین خرازی هم می‌گفت در جبهه خیلی شجاع و فعال بود. قبل از عملیات‌ها یک حلب شکسته پیدا می‌کرد، داخلش آب می‌ریخت و به بچه‌ها می‌گفت امشب شب عملیات است و بیایید غسل شهادت کنید. هر عملیاتی می‌شد آب را ولرم می‌کرد و به رزمندگان می‌گفت امشب شب دیدار معبود است.»

■ **قول و قرارهای دو شهید**

شهید فصیحی قبل از شهادت به دلش افتاده بود که خیلی زود شهید خواهد شد. او در نامه‌ای این موضوع را به مادرش اطلاع می‌دهد. خواهر شهید در این باره می‌گوید: «برادرم قبل از شهادت نامه‌ای با این مضمون برای مادرم نوشته بود که علی‌اصغر، علی‌اکبر شده است. مادرم آنجا دیگر فهمید فرزندش ماندنی نیست. ۱۳ روز طول کشید تا پیکر شهید به خانه رسید. فردای خاکسپاری به مزار برادرم رفتیم و آنجا من سر مزار برادرم برایش دعا کردم و با حضرت زهرا(س) درددل کردم و گفتم ببینید به واسطه شهدایی مثل برادرم اسلام سرافراز شده است. برادرم همان شب به خوابم آمد و گفت چه دعای خوبی کردی و جمله خوبی گفتی، خیلی خوشحالم که این حرف‌ها را سر مزارم گفتی و چه ذکر عزیز و دلنشینی بود و دستت درد نکند خواهر. خیلی همدیگر را دوست داشتیم و ارتباط عاطفی و قلبی نزدیکی با هم داشتیم.»

خاطره شهید اصغر فصیحی و شهید مهدی فصیحی بسیار شنیدنی است. هر دو بچه محل و دوست بودند و قبل از شهادت قول و قرارهایی با هم گذاشته بودند. خواهر شهید درباره این قول و قرار می‌گوید: «مهدی فصیحی به برادرم گفته بود، اصغرجان قرار است من به خط بروم و اگر شهید شدم خبر شهادتم را به مادرم بده و برادرم گفته بود من این خبر را به مادرت نمی‌دهم. بعد که مشخص می‌شود برادرم هم به خط خواهد آمد، به مهدی می‌گوید من هم به خط خواهم آمد و اگر من شهید شدم تو خبر شهادتم را به مادرم بده که مهدی هم این موضوع را قبول نمی‌کند. با هم می‌گویند پس چه قول و قراری بگذاریم که عملی شود. در نهایت به همدیگر قول می‌دهند اگر شهید شدند مزارشان کنار هم باشد. این پیشنهاد را اول برادرم می‌دهد و بعد مهدی هم قبول می‌کند. وقتی برادرم چنین قول و قراری را با دوستش می‌گذارد به مادرم ماجرا را می‌گوید و تعریف می‌کند که اگر من شهید شدم من را کنار مزار مهدی فصیحی خاک کنید. خیلی با هم رفیق بودند. بیشتر دوستان برادرم در دوران دفاع مقدس به شهادت رسیده بودند و پس از شهادت‌شان اصغر به خانه‌هایشان سر می‌زد و به دیدار پدر و مادر شهدا می‌رفت. در آخر مهدی زودتر از برادرم به شهادت رسید و الان مزارشان کنار هم قرار دارد.»

پدر شهید همچنان روبه‌روی عکس فرزندش نشسته و نام امام حسین(ع) را بر زبان می‌بارد. غروب شده و صدای اذان در تمام شهر می‌پیچد. غروب پاییز است و تمام دلتنگی‌های ما را باد با خودش برده است. نشستن پای صحبت‌های خانواده شهید اصغر فصیحی دلمان را جلا داده است. حس خوب هم‌صحبتی و دیدار با خانواده شهید تمام وجودمان را پر کرده است. حالا با شهیدی آشنا شده‌ام که پیشتر خیلی از او نمی‌دانستم. از این به بعد یاد شهید بیشتر در زندگی‌ام جریان دارد و از این به بعد تا پایان عمر یک دوست خوب برای تمام زندگی‌ام پیدا کرده‌ام؛ یک دوست به نام شهید اصغر فصیحی دستجردی.

محمدمهدی صافی | جوان

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۰۶۵

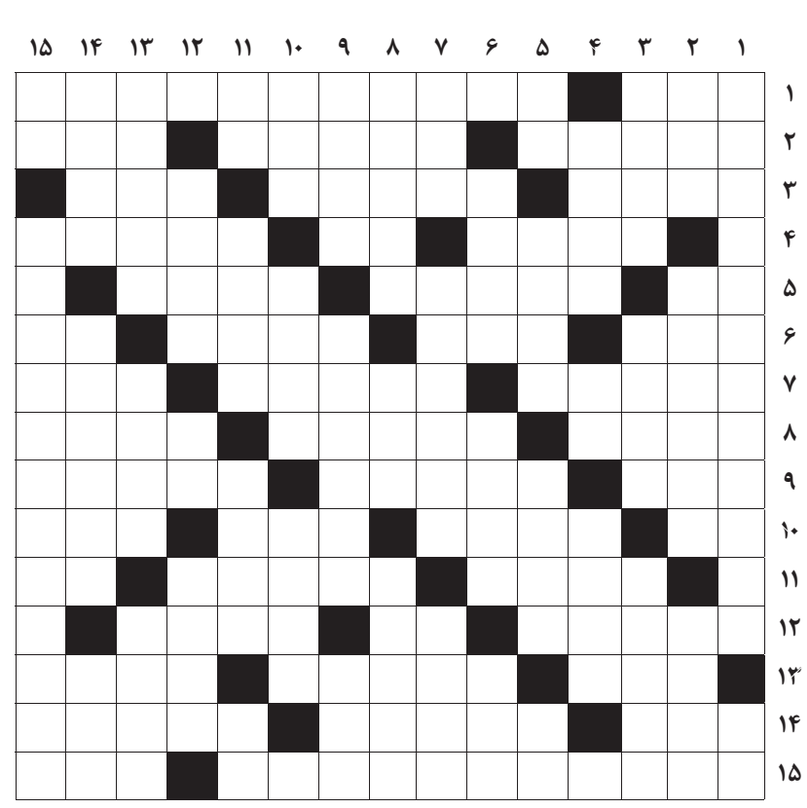

از راست به چپ

■ ۱- از امراض ریوی- کنایه از شرمساری است ■ ۲- اندازه‌گیری با متر- موشک معروف- چاه جهنمی ■ ۳- کفش روسی- کلاف سردرگم اقتصاد ما- صمغ سرخ ■ ۴- اتحادیه فوتبال اروپا- ماه سرد- دوره‌ها ■ ۵- اتمسفر- مجازاً به معنای نامرتبط- الکتریکی ■ ۶- خوشگذرانی- پوست درخت خرما- بی غل و غش- تکرارش نام چاهی مقدس در کنار کعبه است ■ ۷- اتومبیل ایتالیایی- پارچه کشباف- شش ■ ۸- وزیر خارجه اسبق امریکا- کشوری در شکم افریقای جنوبی- نام جدید شهر بارفروش ■ ۹- آفرینش- بخشی از ساختمان که روی زیربنا ساخته می‌شود- مهلت دادن ■ ۱۰- همراه ناله- سال ۳۶۵ روزه- واحد شمارش مغازه- خرید و فروش ■ ۱۱- شلتوک- ترازو- حرف انتخاب ■ ۱۲- ظرف آب سربازان- شیره انگور- نویسنده آوای وحش ■ ۱۳- لوله غذا- موهوم- کبوتر دشتی ■ ۱۴- شکاف سر قلم- فیلم دسیکا- آسمانی ■ ۱۵- ورزشگاه خانگی تیم منچستر یونایتد- وسیله‌ای برای تخلیه ترشحات در انواع جراحی‌ها

از بالا به پایین

■ ۱- فقیه آل محمد- نتی در موسیقی ■ ۲- پوشاندن- خانه جغد- کتاب رضا امیرخانی ■ ۳- تشکر فرانسوی- رایج و متداول- زردک صحرایی ■ ۴- پیامبر صبور- قومی که درخت می‌پرستیدند- کتلت ■ ۵- ماتیک- رنگ خاکستری با ته رنگ آبی- همسر امام حسن(ع)- بانگ قمری ■ ۶- ارابه- پیامبری که از دریا گذشت- همنشین گل ■ ۷- ایستگاه قطار- آسمان بی ابر- سنگ طلق ■ ۸- ریزه آهن- ریسمان- محزون ■ ۹- برنده نوبل ادبیات در سال ۱۹۹۵ میلادی- بخشی از معده نشخوارکنندگان- نام کوچک تولستوی ■ ۱۰- نظر انتخاباتی- مرکز آذربایجان- همیشگی ■ ۱۱- تکرار الفبای خوردنی- زبان شبه‌قاره- ماه وسط پاییز- آب‌بند ■ ۱۲- لازمه دفع بلا- آوای درشت- همنشین ■ ۱۳- کشور کمونیستی فروپاشیده شده- دیرنشین- سمبل ■ ۱۴- نوعی پارچه قیمتی- نعمتی که شکرش پاکدامنی است- زادگاه حضرت ابراهیم ■ ۱۵- برج کج- از صفات پیامبر اعظم اشاره شده در آیه ۱۰۷ سوره انبیا(«وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلاّ...»)

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۸						۶	۹	
۳							۲	
			۸		۷			
	۶							
	۵			۷		۲		۱
				۵	۴			۷
		۹	۲			۸		
		۴				۱		
۱		۵		۹				

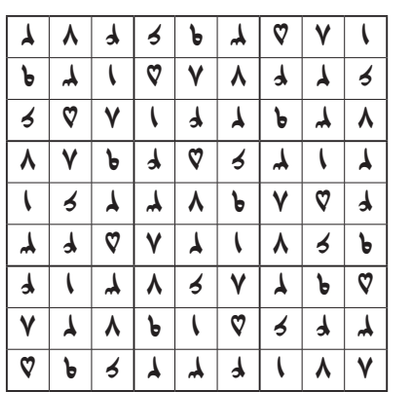

جدول کلمات متقاطع
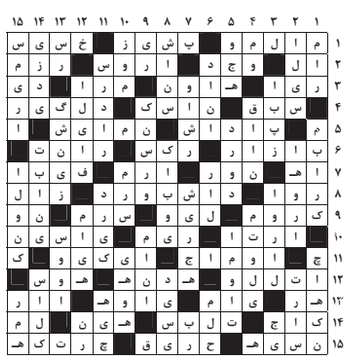
پاسخ جدول شماره ۶۰۶۴